

# NEED TO PROPOSE TO SEVEN MEN WHAT TO DO!



## Need to Propose to Seven Men What to Do!

باید از هفت مرد خاستگاری کنم چیکار کنم!

مترجم: **Metis**

لطفا این ترجمه را کپی و منتشر نکنید.

چپترهای دیگر این رمان را از سایت مای انیمه دریافت کنید.

سایت : **Myanim.es.ir**

چنل تلگرام : **myanim.es@**

آفتاب سست عصرگاه از میان پنجره‌ی نازک میتابید، و آپارتمانی را که تم سفید و سیاه داشت را روشن می‌کرد، لایه‌ی کم نور آن روشنایی گرمای آرامی را به فضای دلپذیر و در عین حال نسبتاً خالی اتاق می‌داد.

روی میز پیشدستی<sup>۱</sup> مشکی رنگ در پذیرایی چندین مجله‌ی اقتصادی قرار دارد، و دو تی شرت مردانه نیز روی مبل چرم و طوسی رنگ افتاده‌اند، از روی برنشان که به صورت اتفاقی قابل دیدن است میتوان فهمید که قیمتشان اصلاً کم نیست.

سمت چپ مبل نیز یک گل کمیاب، با برگ‌های ظریف، و اشکال زیبایی در گلدان قرار گرفته بود، ولی باعث تاسف است که بخاطر غفلت و بی‌توجهی صاحبش، سرش با حالتی از خستگی خم شده و پژمرده به نظر میرسد.

کنار آن گیاه نیز یک باشگاه کاملاً مجهز قرار دارد، در مقایسه با پذیرایی که تقریباً متروکه است، وسایل‌هایی که در این اتاق قرار دارند اغلب مورد 'لطف و توجه' صاحبشان قرار میگیرند، مخصوصاً تردمیل، که رویش قطره‌ها و لکه‌های آب قرار داشت، و به طور واضحی نشان میداد که به همین تازگی‌ها از آن استفاده شده است. کنار باشگاه حمام قرار دارد، برخورد قطره‌های آب به زمین

<sup>۱</sup> میز پیشدستی: میز کوتاهی که جلو نیمکت و در اتاق مهمانخانه قرار می‌دهند.

که صدایی مثل برخورد قطره‌های باران ایجاد می‌کرد متوقف شده بودند، و در شیشه‌ای باز شده بود، کسی که داشت از بین بخارهای حمام داغ قدم بیرون می‌گذاشت یک مرد خیلی خوش چهره بود.

آب از موهای خیس و کوتاهش چکه میکرد، زیر پیشانی صاف و بی‌مویش یک جفت چشم باریک و کشیده‌ی ققنوس مانند، یک بینی کشیده و بلند، یک جفت لب که کمی نازک‌اند، و یک خط گردن عالی، و به دنبال آن ترقوه‌ای برآمده قرار دارد، و زیر آن نیز یک سینه سفت قرار دارد، که رنگش همانند رنگ گندم برنزه است، و ماهیچه‌های شکمی‌اش به همراه یک جفت پاهای بلند و باریک کاملاً واضح و قابل دیدن‌اند، قطره‌های آب کوچکی که به طور کامل خشک نشده بودند بدن مرد را به شدت جذاب نشان می‌دادند.

موهایش را تکانی داد، و حوله‌ی پهنی را دور کمرش پیچاند، انگشتان باریکش طبق عادت سیگاری را برداشته و نگه‌داشتند، بعد از روشن کردن سیگارش آن را با گوشه‌ی دهان نگه‌داشت، و به تلفنی که دائماً در حال ویریه و زنگ خوردن بود جواب داد.

"سلام." صدا نیز درست مثل صاحبش بود، تن صدای کمی آرام با صدای هاسکی مانند و خشن، و به طرز عجیبی آزاردهنده.

لحظه‌ای که طرف مقابل از پشت تلفن صدایش را شنید، تقریباً به گریه افتاد: «داداش چو! بالاخره به گوشیت جواب دادی! بالاخره پیدات شد! آههه الانه که اینجا دیوونه بشم!»

چو مو یون کمی دستش را بلند کرد، تلفن را از گوشش دور کرد، قبل از آنکه بیهوده پاسخ دهد منتظر ماند تا فریادهای آن شخص تمام شوند: «چند روز پیش سنگال بودم، اونجا خوب سیگنال نمیده.»

ژانگ کوچولو بعد از شنیدن حرف‌هایش فوراً و از روی تعجب فریاد زد: «سنگال؟؟ داداش چو، رفته بودی اونجا تا تو رالی شرکت کنی یا رفته بودی صحراگردی؟»

چو مو یون عادی جواب داد: «یکمی از هر جفتش.»

ژانگ کوچولو از آنطرف خط نفس عمیقی کشید: «من تسلیم میشم، واقعا تسلیم میشم!»

چو مو یون خاکستر سیگارش را با ضربه‌ای پایین انداخت و پرسید: «چی کارم داری؟»

دقیقاً همان موقع بود که ژانگ کوچولو کار خودش را به یاد آورد، بلافاصله فریاد زد: «آهه

داداش چو! کمپانی فیلم هواتنگ که از قبل یه پیشنهاد هشت رقمی داده، بخش کپی‌رایت

جین جیانگ هم که انقدر ملاقات کننده داره درش امروز و فرداست که از جاش کنده بشه! اونا واقعاً

مصمم هستن تا "قلمرو شیطان" رو بخرن! چرا تو بیخیالش نمیشی، چرا نمیفروشیش؟ کلی از مردم

حتی تو رویاهاشونم میخوان که نسخه سریالی این کتاب ساخته بشه! و همین حالا هم بهت مستقیماً

---

<sup>۲</sup> سنگال با نام رسمی جمهوری سنگال کشوری است در غرب آفریقا. پایتخت آن داکار است.

پیشنهاد دادن که فیلمش رو بسازن، تازه میخواستن که این چند تا فیلم رو هم یکجا فیلمبرداری کنن، این عملاً شروع یه افسانه جدیده!»

برخلاف ژانگ کوچولو، صدای آن یکی شخص پشت خط اصلاً هیجانی نداشت، چو مو یون: «نمیفروشمش، علاقه‌ای هم ندارم که از روش فیلم بسازم.»

ژانگ کوچولو واقعا آماده بود تا در این لحظه زانو زده و التماسش کند: «چرا! اونا بهترین کارگردان‌ها، و چند تا از بهترین بازیگرها رو برای اینکار پیدا کرده بودن، قطعاً یه تیم قوی‌ای بودن، قطعاً...»

قبل از اینکه ژانگ کوچولو حتی بتواند جمله‌ش را تمام کند، چو مو یون یک پاسخ داد: «هیچ معنی و اهمیت آموزشی‌ای نداره، از روی این کتاب فیلم ساختن فقط باعث میشه که برای مردم فاجعه پیش بیاد.»

ژانگ کوچولو از پاسخ او شوکه و مبهوت شده بود، و نتوانست جلوی خود را برای پرسیدن این سوال بگیرد: «چطور ممکنه که هیچ معنی و اهمیت آموزشی نداشته باشه، نقش اصلی داستان رو بین که چقدر پرشور و پراحساسه! اینهمه انرژی مثبت داره! اینهمه انگیزشی و محرکه!»

چو مو یون آرام خندید: «مطمئنی که مخاطب میاد اینجا که شخصیت اصلی و قهرمان داستان رو ببینه، و نه شخصیت شرور و منفی رو؟»

ژانگ کوچولو بینی‌اش را بالا کشید و چیزی نگفت. چو مو یون نگاهی به زمان انداخت،

نمیخواست بیش از آن صحبت کند: «خیلی خب دیگه، اگه باز هم میخوای که راجع به این موضوع

صحبت کنی نیاز نیست که دیگه حرفی بزنی، من علاقه‌ای به انجام اینکار ندارم.»

ژانگ کوچولو به محض اینکه فهمید او قصد قطع کردن تلفن را دارد، فوراً فریاد زد: «داداش

چو! اگه نفروشیش هم اشکالی نداره، بیا درباره کار جدیدت حرف بزنیم!» "قلمرو شیطان" رو سه ماه

پیش تموم کردی، تو فکرش هستی که یه داستان دیگه بنویسی؟ خواننده‌ها و طرفدارات خیلی وقته

منتظرن!»

چو مو یون بدون فکر کردن جواب داد: «فعلاً که همچین برنامه‌ای ندارم.»

اگر ژانگ کوچولو روبه‌رویش بود، احتمالاً آخر سر نیز مستقیماً ران‌هایش را در آغوش

می‌گرفت: «آهه داداش چو، تو رو بخاطر خدا قسم، فقط یه کم بنویس! پول، پول، همه چیز به پول

ربط داره!»

چو مو یون سیگارش را به زیرسیگاری کریستالی سیاه رنگ فشرد، و جواب داد: «من که پول کم

ندارم.»

ژانگ کوچولو تقریباً داشت به گریه می‌افتاد: «کیه که بخاطر داشتن پول زیاد شکایت کنه...»

چو مویون قدم‌های بلندی برداشت، در حالی که به دنبال لباس‌های برای پوشیدن میگشت گفت: «اگه واقعاً به پول احتیاج داشتم چرا باید میومدم و یه کتاب مینوشتم؟ اگه برمیگشتم هولر برام بهتر و سودآورتر نمی‌بود؟»

این جمله باعث شد که ژانگ کوچولوی دانشجو کاملاً احساس ناتوانی کند.

او واقعاً حرف دیگری برای گفتن نداشت، از آن موقعی که شهر ادبی جین جیانگ بخش جدیدی را برای مردان باز کرده بود، او رزومه‌ی خود را کنار گذاشت، و برای چهار سال تمام یک ادیتور شده بود، او نویسنده‌های بیشماری را پرورش داده و حمایت کرده بود، اما حتی یکبار هم فکر نکرده بود که به او لقب خدا داده خواهد شد.

این اولین باری بود که او می‌نوشت، کتابی با عنوان "قلمرو شیطان" بی‌سروصدا در شهر ادبی جین جیانگ منتشر شد، اما هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد که او فقط با یک داستان تبدیل به خدا شود، تنها یک سال طول کشید تا او تبدیل به ستون اصلی بخش انتخاب‌های مردانه شود، می‌توان گفت که آن یک معجزه بوده است.

بعد از آنکه به درک عمیق‌تری دست پیدا کرد، قلب ژانگ رن پر از تحسین شد به طوری که اگر امکان داشت برای جلب توجه او حتی کف کفشش را نیز لیس می‌زد.

این خدای بزرگ برنده‌ی واقعی زندگی است!



با قد ۱٫۸۵ متری، بدن یک مدل را دارد، و حتی با یک چهره‌ی زیبا متولد شده بود، او نمی‌دانست که روح چند نفر با بالا بردن ابروهایش از بدن‌هایشان ربوده می‌شود.

... اینکه با چنین ظاهر دلربایی به دنیا آمده بود، هرچند کنار آمدن با او کار سختی بود، ولی او همچنان بسیار توانا بود.

او قبل از نویسندگی، مدیر ارشد یکی از ۱۰۰ شرکت برتر دنیا به اسم گروه هولر بود، آینده‌ی درخشانی داشت، درآمد سالانه‌اش انقدری زیاد بود که دست‌هایش از گرفتن آن خسته می‌شدند. تا موقعی که می‌توانست ادامه دهد، می‌توانست هر لحظه وارد لیست فوربز<sup>۳</sup> شود.

هرچند... او کارش را به طرز ناخوشایندی رها کرد، دلیلش هم این بود: می‌خواهم کمی زمان خالی داشته باشم تا یک رمان بنویسم.

لعنتی! او آنقدری دمدمی مزاج بوده که تمام دوستانش را از دست داده است!

ژانگ کوچولو به تلفنی خیره شد که خیلی وقت بود قطع شده بود، اخلاقیات و احساسات او به شدت پیچیده بود: اگر قرار بود او را با بقیه‌ی مردم مقایسه کند، آن وقت زندگی برایش واقعا سخت خواهد شد!

---

<sup>۳</sup> فهرستی از ۴۰۰ فرد دارای بالاترین میزان ثروت در ایالات متحده‌ی آمریکا می‌باشد، که از سال ۱۹۸۲ تاکنون، هر ساله تحت همین نام و از سوی مجله اقتصادی فوربز منتشر می‌شود.

چو مو یون گوشی‌اش را کنار نگذاشت، بلکه نگاهی به لیست مخاطبین‌اش انداخت، و از

چندین اسم گذر کرد، و در نهایت روی اسم "۷,۳۱" متوقف شد.

سانگ کوچولو؟ چو مو یون برای لحظه‌ای فکر کرد، و به طور مبهمی یادش آمد که او یک

پسر جوان بوده که در باری در سنگال دیده بودتش، او نسبتاً زیبا بود، با پوستی رنگ پریده، و کمری

باریک، اما نکته اصلی آن بود که او برای رابطه و همخوابگی در تخت بسیار راحت و مشتاق بود.

پس از گذراندن ۱۵ روز خوب در صحرا، چو مو یون واقعاً هنوز هم دلش می‌خواست تا کمی

استراحت کند.

او روی اسم آن شخص دست کشید، و با او تماس گرفت، تقریباً پس از دو زنگ، صدایی

واضح با تعجب از طرف دیگر شروع به صحبت کرد: «داداش چو؟ فکر می‌کردم دیگه باهام تماس

نمیگیری!»

صدای چو مو یون آرام بود، و مخصوصاً جذاب: «امشب وقت آزاده؟»

مرد جوان آن طرف خط نفسی گرفت، و با هیجان پاسخ داد: «آره آره آره!» حتی اگر

مشغله‌ای هم داشت باید می‌رفت! ممکن است با یک مرد با همچین کمالاتی روبه‌رو شوی اما هرگز

نمی‌توانی یکی از آن‌ها را برای خود بخواهی!

او به نظر شخصی خوش تیپ، مهربان، آرام و دارای شخصیتی شکیبا و صبور می آید، و بهترین نکته درباره‌ی او آن است که دارای بدن و سیمایی عالی است و توانایی‌ها و استعدادهای خوبی نیز دارد... با فکر کردن به آن شب بعد از پانزده روز خوب، سانگ کوچولو هنوز هم می‌توانست حس کند که صورتش سرخ می‌شود و ضربان قلبش تندتر می‌شود!

او فکر می‌کرد که آن‌ها دیگر هرگز قرار نیست که دوباره همدیگر را ببینند، او فکر نمی‌کرد که هنوز هم شانس دیگری دارد، چطور می‌توانست که نرود؟

چو مو یون خندید: «یه میز رو برای امشب تو یارد رزرو کردم، بیا باهم دیگه غذا بخوریم.»

وقتی که سانگ کوچولو این حرف را شنید، حتی بیشتر از قبل نیز هیجان‌زده شد، یک رستوران سه ستاره میشلین<sup>۴</sup>، او واقعا خیلی سخاوتمند است!

چو مو یون لباس‌هایش را پوشید، کلیدهای ماشینش را برداشت، و رفت.

فقط این را بدانید در این زمان مهم نیست که چه می‌شد، چو مو یون هرگز فکرش را نیز نمی‌کرد که بعد از رفتن هرگز قرار نیست به آپارتمان‌اش که ۶ سال به تنهایی در آنجا زندگی می‌کرده برگردد. در لحظه‌ای که تلاقی و برخورد اتفاق افتاد، چو مو یون فهمید، که قطعاً قرار است بمیرد.

---

<sup>۴</sup> بالاترین و نهایی‌ترین عنوانی است که در زمینه‌ی آشپزی می‌توان دریافت کرد. این ستاره‌ها به رستوران‌هایی تعلق می‌گیرد که از سطح کیفی بالایی برخوردارند.

اما در این دشت تاریکی، هوشیاری اش هنوز از بین نرفته بود، و بعد از مدت ها سردرگمی، ناگهان چشم هایش را باز کرد.

قبل از آنکه بتواند نگاهش را روی صحنه ای که مقابلش بود متمرکز کند، از سیل ناگهانی اطلاعاتی که به ذهنش سرازیر می شدند مات و مبهوت شد.

او نمرده بود...

اما در واقع دنیای خودش را ترک کرده بود.

... اینجا "قلمرو شیطان" بود، ولی چطور ممکن بود که او وارد رمان خودش بشود؟

صحنه ی مقابل چشمانش بسیار ترسناک بود، ساختمان های باشکوهی که همانند یشم حکاکی

شده زیبا به نظر می رسیدند توسط آتشی خراب شده بودند، و به سرزمینی پر از خرابه های ویران

تبدیل شده بودند، بوی ناخوشایند خون همانند بوی غلیظ سوختن فضا را پر کرده بود، در پی

آتش سوزی شدید، آن مکان هولناک و بدشکل شده بود و آن صحنه حتی شبیه پایان بشریت به نظر

می رسید.

چو مو یون آدم نازپرورده و لوسی نبود، اما در این لحظه و درحالی که آن صحنه را تماشا

می کرد کمی ترسیده بود، او کمی گیج و خمار بود. او بخاطر این جهنمی که روی زمین برقرار بود،

و همچنین بخاطر این تغییر ناگهانی و شوکه کننده مات و مبهوت شده بود.

درحالی که هنوز هم گیج و مبهوت بود، توانست پیکری را ببیند که به دیدگان او نزدیک تر

می شد.

مرد ردهایی به رنگ آبی روشن ظریفی را پوشیده بود، که با ردای از جنس حریر کدري

پوشیده شده بودند، موها و آستین های تیره اش در باد به همراه قدم های آرامش، میرقصیدند،

زیبایی اش همانند پری ای در زیر نور ماه بود، این با صحنه ی جهنمی روبه روی چشمانش جور در

نمی آمد.

او در مقابل چو مو یون ایستاد، و به آرامی تعظیم کرد، یک جفت چشمان به رنگ طوسی

روشن با ظرافتی بی نظیر روی صورتش گرمایی داشت که می توانست آدمی را در خود غرق کند،

صدایش نیز برای گوش دادن بسیار دلنشین بود: «با من برمیگردی؟ من خانواده ات خواهم شد، همانند

پدرت.»

در این دریای جهنمی از خون، چنین زیبایی ای که مانند ماه می درخشید، و چنین حرف های

تکان دهنده ای میزد، امکانش بود که هیچ کس توان رد کردن او را نداشته باشد.

هرچند...

صورت چو مو یون رنگ پریده بود.

دو کلمه دائم در ذهنش می آمد:

مو جیو شائو.

وقتی که من، پدرت، تو را با چنین سلیقه‌های وحشتناکی ساخته‌ام، واقعاً انتظارش را نداشتم که بتوانم خودم شخصاً این را تجربه کنم.



امیدوارم از این چپتر رمان لذت  
برده باشید.

برای دریافت چپترهای دیگر به سایت  
مای انیمه مراجعه نمایید.

آدرس سایت: [Myanimes.ir](http://Myanimes.ir)

چند تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)